

عشق‌های فراموش شده

زال و رودابه

الهام فلاح

سرشناسه: فلاح، الهام، ۱۳۶۲ -
 عنوان قراردادی: شاهنامه . زال و رودابه
 عنوان و نام پدیدآور: زال و رودابه / نویسنده الهام فلاح ؛
 ویراستار: آمنه رستمی.
 مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.
 فروست: عشق های فراموش شده.
 شابک: دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۴-۷-۰۴-۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: داستان های فارسی -- قرن ۱۴
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ق. . شاهنامه . زال و رودابه
 -- اقتباس ها
 شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ق. . شاهنامه . زال
 و رودابه
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۴/۲: ۱۴۴۲/۱ PIR۸۱۶۹
 رده بندی دیویی: ۸۷۳/۶۲ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۷۱۳۰۰

عشق های فراموش شده

زال و رودابه

نویسنده: الهام فلاح	نوبت چاپ: هفتم، ۱۴۰۲
ویراستار: آمنه رستمی	تیراژ: ۵۰۰ نسخه
حروف چینی و تصحیح: ناهید وثیقی	قیمت: ۱۶۵۰۰۰ تومان
مدیر هنری: فرشاد رستمی	شابک دوره: ۸-۱۰-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸
گرافیک و صفحه آرایی: مریم عبدی	شابک: ۷-۴-۰۴-۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸
ناظر چاپ: سینا برازوان	

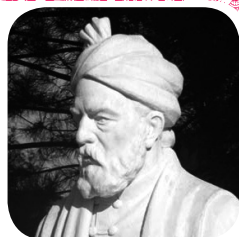


آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
 صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir - info@hoopa.ir

■ همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 ■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش هایی از آن مجاز است.

به صحرا شدم؛ عشق باریده بود و زمین تر شده
بود. چنان که پای مرد به گِل فرو شود، پای من
به عشق فرو می شد.

ذکر بایزید بسطامی، تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری



داستان زال و رودابه برگرفته از شاهنامه، اثر فاخر حکیم ابوالقاسم فردوسی، است. فردوسی در سال ۳۱۹ شمسی چشم به جهان گشود و در سال ۳۷۰ شمسی نوشتن شاهنامه را آغاز کرد. داستان زال و رودابه یکی از عاشقانه‌ترین و جذاب‌ترین روایت‌های عاطفی شاهنامه است. اصل داستان بیانگر عشقی است که از مرز کشور و نژاد فراتر می‌رود و هیچ‌کدام از اندیشه‌های پلید و دشمنانه سد راه آن نمی‌شود. زال که جوانی سپیدمو و سرخ‌روی است با دختر فرمانروای کابل آشنا می‌شود و به او دل می‌بندد. داستان

زال و رودابه فقط عشق رودابه به زال نیست، بلکه عشق تمام انسان‌ها، از هر رنگ و نژاد و قبیله‌ای، به یکدیگر است. کتاب حاضر شکل جدیدی از داستان بی‌نظیر و شیرین زال و رودابه است. در این کتاب سعی شده با افزودن چندین شخصیت فرعی به داستان، آن را از شکل مرسوم خارج و برای مخاطب نوجوان خود دلچسب‌تر کند. همچنین از شیوه‌ی روایت داستان‌های کهن به زبان ساده پرهیز شده و داستان به کمک ده شخصیت جدید در کنار شخصیت‌های اصلی داستان پیش می‌رود.



الهام فلاح

در بهار سال ۱۳۶۲ متولد شد. اصالتاً گیلانی است، اما کودکی‌اش در بوشهر و گرما و خرماپزان سپری شده است. او دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی مهندسی کامپیوتر است. در سال ۱۳۹۰ اولین کتابش با عنوان *زمستان با طعم آلبالو* را نشر ققنوس منتشر کرد. در سال ۱۳۹۳ دو کتاب دیگر با نام‌های *سامار* در نشر ققنوس و مجموعه داستان کشور چهاردهم در نشر نگاه به قلم او انتشار یافت. *خونمردگی* آخرین اثر اوست که نشر چشمه آن را به چاپ رسانده است. داستان زال و رودابه اولین تجربه‌ی داستان‌نویسی او برای نوجوانان است.

در روزگاران دور، زمانی که دیو و پری صورت به صورت انسان در کوچه و برزن نمایان می‌شدند، در دیار زابلستان، پهلوانی به نام سام حکمرانی می‌کرد. سام فرزندی داشت به نام زال که از برومندی و توان بازو و شانه‌ی ستبر کم نداشت. صورتی داشت سرخ و موهایی سفید، درست مانند پیران. به فرمان شاه ایران، جمشید، اداره‌ی امور حکومت هرات، هند، کابل و زابل به این جوان برومند سپیدمو داده شده بود. زال قوی، جنگاور و دانا بود و از پس وظایفش به‌خوبی برمی‌آمد. روزی خبر رسید دیوهای گرگان و مازندران شورش کرده‌اند. سام که از پهلوانان قدر و بزرگ ارتش ایران‌زمین بود هرگز طاقت نداشت ببیند آسیبی به گوشه‌ای از خاک وطنش برسد. برای همین سپاهی فراهم کرد تا

به جنگ دیوها برود و موفقیت دیگری به سابقه‌ی
درخشان نبردهای پیروزمندانه‌اش بیفزاید. قبل
از رفتن، پسرش، زال، را نزد خود خواند و گفت:
«من با اختیار خودم به جنگ می‌رم، اما برگشتم با
خداست. چه برگردم، چه برنگردم وظیفه‌ی توئه از
سرزمین زیر پرچمت به‌خوبی محافظت کنی. پس
قدر چشم‌هایی رو که به دست تو و گوش‌هایی که
به فرمان توئه بدون و در نبود من به همه ثابت
کن از خاندان پهلوانان هستی و لقب فرمانداری
شایسته‌ی توئه.» زال برای پدر آرزوی پیروزی و
سلامت کرد و سام رهسپار مازندران شد.
مدتی از رفتن سام گذشت. زال در کاخ تنها و
بی‌حوصله شده بود و بازی چوگان و تماشای بازی
دلک‌ها و شنیدن ساز و آهنگ‌های هرروزه برایش

تکراری شده بود. به پیشکارش گفت: «الماس خان، امروز هوای گردش و دشت کرده‌ام. دوست دارم با سرزمینی که حاکمش هستم و سال‌هاست به پدرم باج و خراج می‌ده از نزدیک آشنا بشم. می‌خوام مردمی رو که زیر پرچم پدرم نفس می‌کشند از نزدیک ببینم. گروهی آماده کن و سربازها رو به صف کن تا به دشت‌های حوالی کابل سر بزنیم. شنیدم این فصل سال دشت‌های سرسبز کابل غرق لاله و شقایقه. پیش از ظهر راه بیفتیم، شاید شکاری هم نصیبمون شد.»

الماس خان مردی بود کوتاه و شکم‌گنده با سری بی‌مو و ریش و سبیلی کم‌پشت. عمری در خدمت سام بود و حالا در نبود او به پسر پیل‌تنش، زال، خدمت می‌کرد. فرمان زال را که شنید چشم

بلندبالایی گفت و ساعتی نگذشت که در راه کابل اسب می‌دواندند. هوا دل‌پذیر بود و بوی گل و صدای چشمه هوش از سر زال جوان برده بود. الماس‌خان اسب را هی کرد و شانه‌به‌شانه‌ی زال رسید و گفت: «پهلوان، بهتره از اینجا جلوتر نریم و همین‌جا خیمه‌هامون رو برپا کنیم. از اینجا تا کاخ مهراب کابلی خیلی فاصله نیست.»

زال تعجب کرد و گفت: «مهراب از باج‌گزارها و زیردست‌های ماست. چه تهدید و دشمنی‌ای ممکنه برای ما داشته باشه که نباید بیشتر از این به کاخش نزدیک بشیم؟»

الماس‌خان گفت: «امر کنید دستور اتراق بدم. جاگیر که شدیم، داستان این دشمنی رو مفصل براتون می‌گم.»

سواران ایستادند و خیمه‌ها بر بالای تپه‌ای سبز برپا شدند. زال وارد خیمه‌اش شد. به مخده‌ی مخملی تکیه داد و نفسی تازه کرد. الماس‌خان جام شربت را به دست زال داد و گفت: «از چشم‌های پهلوان جوان ما پیداست بسیار مشتاقه هرچه زودتر از ماجرای مهراب سر در بیاره و از این راز باخبر بشه.» زال جام شربت را یک‌نفس سر کشید و گفت: «بگو الماس‌خان. خوب نیست پسر سام چیزی رو ندونه.» الماس‌خان گفت: «هفت پشت شما به جد بزرگتون، فریدون، می‌رسه و هفت پشت مهراب به جد شیطان صفتش، ضحاک.» زال زمزمه کرد: «ضحاک! چه نام و نشان عجیبی.» الماس گفت: «فقط اسمش عجیب نبود. وجود مرموزش با نفرین شیاطین آمیخته بود.»

زال پرسید: «چطور؟ بیشتر بگو بدونم. چطور موضوعی به این مهمی تا امروز از من پنهان مونده؟» الماس خان گفت: «از دو کتف ضحاک مارهایی با چشم‌های شیطانی روییده بودند، از جای دو بوسه‌ی شیطان. خوراک مارها از مغز جوانان ایران فراهم می‌شد. چه ظلم‌ها که ضحاک به جوانان رشید ما نکرد و چه خون‌ها که نریخت تا اینکه سرانجام به دست جد بزرگت فریدون کشته شد و مردم از زیر سایه‌ی ترس و سیاهی حکومت ضحاک بیرون اومدند و نفس راحتی کشیدند. نسل ضحاک همگی خون شیطانی در رگ دارند و بت پرستانند. برای همین بهتره حد رو نگه داریم و بیش از اندازه به خانمان شیاطین نزدیک نشیم.»

زال به فکر فرو رفته بود. ناگهان یکی از خدمه

اجازه خواست و وارد خیمه شد. خادم جوان بی آنکه سر بلند کند و چشم‌های زال را نگاه کند گفت: «مهراب کابلی با خدم و حشمش اومده و اجازه‌ی شرف‌یابی می‌خواد.» زال نگاهی مردد به الماس‌خان کرد. الماس‌خان گفت: «خوف نکن. تمام نوادگان ضحاک از کسانی که خون فریدون در رگ‌هاشون جاریه می‌ترسند و جرئت نافرمانی ندارند، پس اجازه‌ی ورود بده. اما اندازه نگه دار و اجازه نده بیشتر از چیزی که حکمران و زیردست در دوستی و مهمانی رفتار می‌کنند، به تو نزدیک بشه.»

با اجازه‌ی زال مهراب وارد خیمه شد. زال مانند اصیل‌زاده‌ای ایرانی از مهراب، شایسته پذیرایی کرد. مهراب تانیمه‌های شب مهمان زال بود. مطربان ساز می‌نواختند و نسیم بهاری می‌وزید و طعام و شربت

از هر رنگ و طعمی فراهم بود. آسمان شب که به سپیدیِ صبح رسید مهرباب قصد رفتن کرد. تعظیم کرد و پایین جامه‌ی زال را بوسید. هنگام رفتن با ادب و فروتنی گفت: «پهلوانا، از تو خواسته‌ای دارم. می‌دونم بزرگواری و از پدری پهلوان مانند سام باید انتظار پسری مثل تو رو داشت. بزرگواری کن و خواسته‌ی من رو بپذیر و سرافرازم کن.»

زال گفت: «خواسته‌ات رو بگو مهرباب کابلی و بدون آنچه در توانم باشه از تو دریغ نمی‌کنم.»

مهرباب گفت: «می‌خوام بر من منت بگذاری و فردا شب مهمان کاخ من باشی تا به یمن حضورت ضیافت شام برپا کنم و تمام مردم کابل رو مهمان کنم.»

زال نیم‌نگاهی به چشم‌های نهی‌کننده‌ی الماس‌خان انداخت و گفت: «تو مرد مهربان و خوش‌مشربی

هستی و امشب در کنارت ساعت‌های خوشی رو سپری کردم. حتی متوجه روشن شدن هوا نشدم، اما نمی‌تونم درخواست رو بپذیرم. شما بت پرستید و خون شیطان توی رگ‌هاتون جاریه. خوراک شما بر من حرامه و در شأن من نیست دست به سفره‌ی شما دراز کنم. اگه خدای ناکرده پدرم و مردمم خبردار بشن که لب به غذای کابلیان زدم، هرگز من رو نمی‌بخشند و روی برگشتن نخواهم داشت. پس معذورم کن.»

مهراب آهی از سر اندوه کشید و وقتی دید اصرارش در دل زال اثر ندارد عازم کاخش شد.

زال که از خوردن و نوشیدن و تفریح شبانه خسته بود دستور داد رختخواب پهن کنند. سر بر بالش گذاشت و از شکاف خیمه به گرگ و میش آسمان صبح خیره شد.